جلسه هفتم : علوّ مقام و عجایب نفس انسانی

موعظۀ شب سه شنبه، ٦ شعبان، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [[1]](#footnote-1)

 صحبت ما در معنی نور بود، و در هفتۀ گذشته ذکر شد که تمام آیاتِ پروردگار، نورند و تمام موجودات آیات خدا هستند.

 و آیات دو قسم است: آیات آفاقیّه و آیات اَنفُسی.

 آیات آفاقیّه موجودات خارجی هستند؛ و از جملۀ آیات آفاقیّه ذهن انسان است، که این آیات نمی‌توانند آن‌طوری که باید و شاید تمامِ جهاتِ خدا را نشان بدهند، بلکه هریک از آنها از دریچۀ مختصِّ به خود نشان می‌دهند.

 امّا آیۀ نفس (نفسِ خودِ انسان) این آیه‌ای از آیات پروردگار است؛ و آیا نفس می‌تواند خودِ خدا را نشان دهد؟ یعنی: آیا انسان با اتّصال به باطن خود آن‌طوری که باید و شاید، می‌تواند واصل شود، و به مقام لقاء خدا از هر نقطۀ نظر برسد؟ و تمام صفات و اسماء کلیّۀ خدا را درک کند و فانی در ذات پروردگار بشود یا نه؟ این یک مسأله‌ای است.

## آیات دالّه بر مزیّت انسان بر سایر موجودات عالم

 اجمال مطلب این است که خلقت انسان غیر از خلقت سایر موجودات است. انسان یک مزیّتی دارد، و غیر از سایر موجودات است. مزّیت انسان را قرآن مجید در چند جا بیان می‌کند؛ یک‌جا می‌فرماید:

 ﴿هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ لَكُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا﴾؛[[2]](#footnote-2) «خدا آنچه را که در روی زمین است برای شما خلق کرده.»

 این اجمالاً می‌فهماند که انسان از ﴿مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ بالاتر است دیگر! چون آنها به برکت انسان و برای انسان خلق شده است.

 در آیۀ دیگر داریم: ﴿ٱللَهُ ٱلَّذِي خَلَقَ سَبۡعَ سَمَٰوَٰتٖ وَمِنَ ٱلۡأَرۡضِ مِثۡلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ ٱلۡأَمۡرُ بَيۡنَهُنَّ لِتَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ وَأَنَّ ٱللَهَ قَدۡ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عِلۡمَۢا﴾.[[3]](#footnote-3) «خدا آن کسی است که هفت طبقۀ آسمان و هفت طبقۀ زمین را خلق کرده، و أمر بین طبقات آسمان و بین طبقات زمین، دائماً تنزّل می‌کند و ربطِ بین آسمان‌ها و زمین را برقرار می‌کند؛ برای چه؟ برای اینکه شما بدانید که خدا بر هر چیز تواناست، و خداوند علمش احاطۀ به هر چیز دارد.»

 بنابراین: خلقتِ آسمان‌ها و خلقت زمین‌ها، و نزول أمر بین آسمان‌ها و زمین‌ها، برای این است که انسان به قدرت مطلقه و علم مطلق پروردگار معرفت پیدا کند. تمام آن خلقت‌ها برای علم و معرفت انسان است؛ پس انسان از آنها بالاتر است که آنها برای انسان و برای معرفت و علم او خلق شدند.

 یک آیۀ دیگر در سورۀ ابراهیم داریم: ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ دَآئِبَيۡنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ﴾؛[[4]](#footnote-4) «خداوند برای شما خورشید و ماه را مسخّر کرد که آنها دائماً با شدّت و سرعت در گردشند؛ و برای شما شب و روز را مسخّر و رام کرد.»

 پس خورشید و ماه و شب و روز مسخّرِ انسانند، برای انسانند، پس انسان از آنها بالاتر است که آنها مسخّرند برای انسان.

 یک آیه دیگر داریم:

 ﴿أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[5]](#footnote-5) «آیا نمی‌بینی که خداوند علیّ أعلیٰ برای شما مسخّر کرده آنچه را که در روی زمین است؟!»

 آیه دیگری داریم:

 ﴿أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[6]](#footnote-6) «آیا نمی‌بینید که خداوند علیّ أعلیٰ مسخّر کرده برای شما آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین است؟!»

 از این آیه استفاده می‌شود: آنچه در آسمان‌هاست از ملائکه، و نفوسِ عِلوی، و موجودات مجرّده، و آنچه در زمین است از ارواح جنّ، و از جمادات، و نباتات، و حیوانات، برای انسان مسخّرند؛ پس انسان از آنها أشرف است که آنها به امر پروردگار خلق شدند، و تسخیر و رام شدند برای انسان؛ این یک سلسله آیات.

 در سورۀ سجده داریم:

 ﴿ثُمَّ سَوَّىٰهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِن رُّوحِهِۦ﴾؛[[7]](#footnote-7) «خداوند علیّ أعلیٰ انسان را تسویه کرد و از روح خود در انسان دمید.» روح چیست؟ آن چیز که حقیقتِ هر چیز به آن است. روحِ انسان آن چیزی است که حقیقت انسان به آن قائم است، حقیقتِ ذاتِ هستی، از آن روح در انسان دمید، از روح خودش؛ و در هیچ یک از موجودات نداریم که خدا بگوید: من از روح خودم در او دمیده‌ام. حتّی در ملائکه هم همچنین حرفی نداریم؛ این در انسان است که از روح خودش در انسان دمید.

 یا مثلاً در خلقت انسان وقتی که نطفه را بیان می‌کند که در رحم مادر به صورت عَلَقه، و مُضغه درآمده، و دوران خود را طیّ می‌کند، می‌فرماید:

 ﴿ثُمَّ أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَ فَتَبَارَكَ ٱللَهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾؛[[8]](#footnote-8) «ما این را انشاء کردیم، قرار دادیم یک خلقت غیر از خلقت‌های دیگر؛ به‌به! مبارک باشد دست خدا! پر برکت باشد آن خدائی که بهترین خالقین است!»

 اینجا روی خلقتِ انسان، خدا خودش را تعریف کرد.

 مثلاً آن جائی که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، می‌گوید:

 ﴿تَبَٰرَكَ ٱلَّذِي بِيَدِهِ ٱلۡمُلۡكُ﴾؛[[9]](#footnote-9) «آن خدائی که قدرت و عظمت و سُلطه نسبت به همۀ موجودات در دست اوست.»

 یا ﴿تَبَارَكَ ٱلَّذِي نَزَّلَ ٱلۡفُرۡقَانَ عَلَىٰ عَبۡدِهِۦ﴾؛[[10]](#footnote-10) «پُر برکت است، و مبارک است، گرامی و بلند مرتبه است آن خدائی که بر بنده‌اش پیغمبر، قرآن فرستاد.»

 در این آیات خدا خودش را تعریف می‌کند؛ خدا در خلقت انسان، به همین لفظ خودش را تعریف کرده: ﴿فَتَبَارَكَ ٱللَهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾؛ «بهترین خلقت کنندگان آن خدائیست که انسان را این‌طور ایجاد کرد» و او را انشاء کرد به خلقت دیگری و آن خلقت دیگر خیلی عجیب است! و در آیۀ دیگرمی‌فرماید:

 ﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾؛[[11]](#footnote-11) «ما انسان را در بهترین موقعیّت خلق و ایجاد کردیم» در بهترین موقعیّت یعنی چه؟ یعنی: از همۀ مواهب و از همۀ موجودات و از همۀ موادّ و ماهیّاتی که ایجاد کردیم، ماهیّتِ انسان عالی‌تر و بهتر بوده، قِوامش بهتر بوده.

 در سورۀ بقره داریم که می‌فرماید:

 ﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَـٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗ قَالُوٓاْ أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَنَحۡنُ نُسَبِّحُ بِحَمۡدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ \* وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمۡ عَلَى ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةِ فَقَالَ أَنۢبِ‍ُٔونِي بِأَسۡمَآءِ هَـٰٓؤُلَآءِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ \* قَالُواْ سُبۡحَٰنَكَ لَا عِلۡمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمۡتَنَآ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ \* قَالَ يَـٰٓـَٔادَمُ أَنۢبِئۡهُم بِأَسۡمَآئِهِمۡ فَلَمَّآ أَنۢبَأَهُم بِأَسۡمَآئِهِمۡ قَالَ أَلَمۡ أَقُل لَّكُمۡ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ غَيۡبَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَأَعۡلَمُ مَا تُبۡدُونَ وَمَا كُنتُمۡ تَكۡتُمُونَ \* وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَـٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ إِلَّآ إِبۡلِيسَ أَبَىٰ وَٱسۡتَكۡبَرَ وَكَانَ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾.[[12]](#footnote-12)

 ما می‌خواهیم از سه جای این آیات استفاده کنیم که حقیقت انسان حتّی از همه ملائکه أشرف است. انسان مَقامش حتّی از جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، که ملائکۀ مقرّبند و حَمَلۀ عرشند، عالی‌تر است. تقریب استدلال به سه طریق است:

## سه طریق استدلال بر علوّ مقام انسان از ملائکه

 طریق اول: «خداوند به ملائکه گفت: ای ملائکه! من می‌خواهم در روی زمین برای خودم خلیفه قرار بدهم.» عنوانِ خلیفه یعنی: آن کسی که از هر جهت نائب مناب من است، چون نمی‌گوید: من روی زمین یک خلیفه‌ای قرار می‌دهم که از یک نقطۀ نظر، یا از چند نقطۀ نظر خلیفه است؛ آن کسی که خلیفۀ من است به نحو اطلاق خلیفه است. اگر پادشاهی خواست مسافرت کند و گفت: فلان کس خلیفۀ من است، یعنی در هر امر و هر جهتی. خدا می‌خواهد خلیفه روی زمین بیاورد، یعنی یک موجودی که آیینۀ تمام نمای خدا باشد، خدا را نشان بدهد: از نقطۀ نظر علم، از نقطۀ نظر قدرت لا یتناهی، از نقطۀ نظر حکمت، از نقطۀ نظرِ تمامِ اسماء و صفات، جزئیّه و کلّیّه، و آن آیینۀ بزرگ، که آیۀ اکبر باشد؛ یک همچنین چیزی من می‌خواهم ایجاد کنم.

 پس عنوان لفظِ خلیفه به نحو اطلاق، دلالت می‌کند که انسان یک موجودی است که به تمام معنی می‌تواند خدا را حکایت کند، و آیینۀ تمام اسماء و صفات او باشد.

 طریق دوم: «ملائکه به خدا گفتند: خدایا! تو می‌خواهی افرادی را روی زمین قرار بدهی که فساد می‌کنند و خون می‌ریزند؟! انسان یک موجود مفسد و خونریزی است روی زمین؛ و ما خوبیم، ما که به حمدِ تو تسبیح می‌کنیم و تقدیس می‌کنیم، تو را از همۀ صفاتِ نقص منزّه و مبرّا می‌دانیم؛ با وجود ما، که دارای این چنین صفاتی هستیم و همیشه تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم، دیگر چه نیازی است که موجودِ خونریز و مفسدی را در روی زمین خلیفه خود قرار بدهی؟! خدا در جواب می گوید: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید.»

 یعنی: من در سرِّ این خلیفه، در سرِّ این آدم، یک چیزی می‌دانم، یک چیزی قرار می‌دهم که عقل شما و علم شما به آنجا نمی‌رسد؛ شما کوتاه‌ترید از اینکه طائر بلند پرواز افکار شما بتواند به آن سرّی که من می‌خواهم در آدم قرار بدهم، و به واسطۀ آن جهت او را خلیفۀ خود قرار بدهم، برسد.

 «بعد خدا به آدم تعلیمِ اسماء کرد.» اسماء یعنی: حقایقِ همۀ موجودات به نحو زنده و حیّ. تمام این اسماء را که نشان دهندۀ جمال پروردگار در تمام مظاهر هستند، به آدم تعلیم کرد. یعنی ظرفیّت آدم را حاوی بر تمام اسماء و صفات پروردگار قرار داد، تمام اسماء و صفات خود را در آدم منطوی کرد.[[13]](#footnote-13)

 ﴿وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمۡ عَلَى ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةِ﴾ «بعد عرضه داشت اینها را بر ملائکه»، گفت که اسماء اینها را شما به من خبر بدهید؛ یعنی چه؟ یعنی آن اسمائی که من به آدم تعلیم کردم، نه حقائقِ اسماء را، اسماء این اسماء را؛ یعنی: یک علامت و نمونه‌ای که شما را بر این اسماء رهبری کند، که آنها حقائقی هستند که در ذاتِ آدم منطوی است، که اسمُ الإسم است. ـ آنچه را که به آدم تعلیم کرد حقائقِ اسماء بود ـ اسمِ اینها را شما به من خبر بدهید. گفتند: ما از اسمُ الإسم هم خبر نداریم، ﴿لَا عِلۡمَ لَنَآ﴾ «ما خبر نداریم» ﴿لَا عِلۡمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمۡتَنَآ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ﴾ «تو دانا هستی، تو حکیم هستی، ما چه می‌دانیم، آنچه به ما تعلیم کردی ما بلدیم، بیش از آن مقداری که به ما تعلیم دادی ما که بلد نیستیم.»

 هریک از ملائکه یک علم خاصّی دارد، یک درایت خاصّی دارد، از آن مقامِ معلومِ خودش که نمی‌تواند تجاوز کند، هر مَلَکی از حدّ وجودی خودش که نمی‌تواند تجاوز کند؛ پس آن مقداری که خدا به هر ملَکی حتّی ملائکۀ مقرّب علم داده، علمشان مقصور به همان جهت است، بیش از آن که ندارند؛ پس گفتند: ما نمی‌توانیم، ما از اسماء اسماء هم خبر نداریم!

 «خداوند به آدم گفت: ای آدم! ﴿أَنۢبِئۡهُم بِأَسۡمَآئِهِمۡ﴾ اینها را از اسماء مطلّع کن. چون آدم اسماء را به ملائکه خواست تعلیم نماید، آنها گفتند: ما خبر نداریم، ما نمی‌توانیم، ما ظرفیّت نداریم، خدایا تو علاّم الغُیوبی که می‌دانی این اسم‌ها را تعلیمِ چه کسی بکنی؛ و چون تعلیمِ آدم کردی پس معلوم می‌شود آدم دارای یک ظرفیّت و مقامی است که از ما أعلیٰ و أشرف است؛ و ما همان علم محدودی که به ما عنایت کردی را داریم.» خُب! از اینجا باز هم استفاده می‌شود که ملائکه نتوانستند اسماء را تحمّل کنند، و نتوانستند به این اسمُ الإسم هم برسند؛ یعنی راهی پیدا کنند به آن حقائقِ موجودات، که هر یک اسماء کلّی پروردگار هستند، که خدا آنها را به آدم تعلیم کرد و در وجود او منطوی فرمود.

 پس آدم فهمید و ملائکه نفهمیدند، و به قصور و جهل خود اعتراف کردند؛ و همین آدم خونریز که مُفسدِ فی الأرض است، و در روی زمین خون می‌ریزد، یک قابلیّتی دارد، یک خمیره‌ای دارد، یک ذاتی دارد، یک فطرتی دارد، ـ ولو خودش هم آگاه نیست ـ که خیلی عالیست، یک گوهر گران‌بهائیست که قیمتش را خدا می‌داند. پس از اینجا خوب استفاده می‌شود که: ملائکه اعتراف به قصور از آن علمی که آدم دارد کردند.

 طریق سوّم: خداوند تمام ملائکه را امر کرد که حالا سجده کنید بر آدم: ﴿وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَـٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ﴾. ملائکه جمع مُحلَّی به الف و لام است و إفادۀ عموم می‌کند. «ما به همۀ ملائکه گفتیم: به آدم سجده کنید» همۀ ملائکه یعنی ملائکۀ جزئیّه، ملائکۀ کلّیّه، ملک کوچک، ملک بزرگ، ملک مقرّب، جبرائیل، اسرافیل، میکائیل، تمام ملائکه به آدم سجده کنید. اگر آدم از آنها أشرف نبود، چرا آدم بر آنها سجده نکند؟! آنها باید بر آدم سجده کنند پس در آدم یک خصوصیّتی است که أشرَفیّت از ملائکه را می‌رساند، و به این جهت ملائکه مأمور شدند به آدم سجده کنند،﴿فَسَجَدُوٓاْ﴾ همه هم سجده کردند مگر ابلیس؛ که ابلیس هم ملک نبود دیگر، ﴿كَانَ مِنَ ٱلۡجِنِّ فَفَسَقَ عَنۡ أَمۡرِ رَبِّهِۦٓ﴾،[[14]](#footnote-14) خُب، همه سجده کردند، یعنی: مقام آدم را درک کردند که از خودشان بالاتر است و سجده کردند.

## چرا خدا ملائکه را امر کرد که به آدم سجده کنید؟!

 حالا در اینجا انسان یک لطیفه‌ای می‌خواهد به دست بیاورد، سجده بر غیر خدا که جایز نیست، پس چرا خدا ملائکه را امر کرد که به آدم سجده کنید؟! چون در آدم سرّی است از خودِ خدا و سجدۀ بر حقیقت آدم، سجدۀ بر خداست؛ و آن مقام فنائی است که انسان می‌تواند در ذات خدا پیدا کند و دیگر بین او و بین خدا هیچ حجابی نماند؛ روی این جهت که خدا سرُّ اللَه را که حقیقت روح خود بوده، در آدم به عنوان ودیعت قرار داده، ملائکه مأمور به سجده شدند.

 اینها آیاتی بود که خواستیم اجمالاً از آنها استفاده کنیم که انسان از همۀ موجودات أشرف است. البتّه شاید از آیات دیگر هم بتوان استفاده کرد.

 و روایات هم در اینجا زیاد است؛ حالا اگر ما بخواهیم بحث را فقط روی اینجا قرار بدهیم، دیگر از اصل مطلب می‌مانیم. ما فقط اجمالاً می‌خواهیم اثبات کنیم که آیات قرآن دلالت می‌کند بر اینکه نفس و ذات انسان، و آن حقیقتِ هستی انسان که خداوند علیّ أعلیٰ انسان را به آن هستی، هست فرموده و ماهیّت انسان را ایجاد فرموده، این‌قدر بزرگ است و سعه دارد که حتّی ملائکۀ مقرّب در مقابل او کوچکند و إعتراف به قصور و کوتاهی خود می‌کنند.

 خوب می‌گوید مرحوم حاجی سبزواری، می‌گوید:

اختران پرتوِ مشکات دل أنوَر ما \*\*\* دل ما مَظهر کلّ، کلّ همگی مَظهر ما

نه همین اهل زمین را همه بابُ الل‍ٰهیم \*\*\* نُه فلک در دَوَرانند به گِردِ سر ما

بَرِ ما پیر خِرد، طفل دبیرستان است \*\*\* فلسفی مُقتَبِسی از دل دانشور ما

 یا جای دیگر می‌گوید:

فلک، دوران زند بر مِحوَر دل \*\*\* وجود هر دو عالم، مظهر دل

هر آن نقشی که بر لوح، از قلم رفت \*\*\* نوشته دست حقّ، بر دفتر دل

جمله عالم چون تن و انسان دل است[[15]](#footnote-15) \*\*\* هرچه می‌جوئی ز انسان حاصل است

هر دو عالم جسم و جانش آدم است \*\*\* زان که آدم اصلِ جمله عالَم است

هست انسان مرکز دورِ جهان \*\*\* نیست بی انسان مدار آسمان

هر دو عالَم گشته است اجزای او \*\*\* برتر از کون و مکان، مأوای او

لا مکان اندر مکان کرده مکان \*\*\* بی نشان گشته مقیّد در نشان

 خوب می‌گوید:

صد هزاران بحر، در قطره نهان \*\*\* ذرّه‌ای گشته جهان اندر جهان

این ابد عین ازل آمد یقین \*\*\* ظاهر اینجا، عین باطن شد ببین

 مقام انسان را، خوب می‌گوید که با همین حقارت و کوچکی، که یک ذرّه بوده که اصلاً به چشم نمی‌آمده تمام مُلک و ملکوت و ظاهر و باطن و تمامِ عوالم در او منطوی شده.

## کلمات بزرگان و فلاسفه راجع به عظمت نفس

 در اینجا از کلمات بزرگان و فلاسفه راجع به عظمت نفس مطالبی برای شما بیان می‌کنیم، این مطالب خیلی دقیق است، خوب توجّه کنید! ببینید که این بزرگان دربارۀ نفس چه می‌گویند.

 مرحوم حکیم سبزواری در بعضی از تعلیقاتی که در همان اشعار منظومۀ خود دارد، می‌فرماید که:

 ”و الحقُّ أنَّ کونَ وُجودِ النّفس ذا مَراتِبَ، و أَنّها الأصلُ المَحفوظُ فیها، و أَنَّ کلَّ فِعلٍ لأیَّةِ قُوّةٍ تُنسَبُ فی الحَقیقَة، فِعلُها بِلامجازٍ وِجدانیٍّ، و هَذا ذوقُ أربابِ العِرفان“[[16]](#footnote-16)می‌گوید: «حقّ این است که این نفسِ انسان دارای مراتبی است، تمام قُوائی که در انسان هست با نفس متّحدند، و نفس عین قُواست، و هر فعلی که از انسان سر می‌زند ناشی از قواست، و قوا هم که متّحد با نفس است، پس انسان این فعل را می‌تواند به نفس نسبت بدهد؛ بگوید: نفس انسان این ‌کار را کرد، آن‌ کار را کرد، بلا مجازٍ؛ با اینکه فعل، فعلِ خارجی است ولی فعلِ نفس است و آن نفس اتّحاد با این فعل دارد، یعنی: با این فعل یکی است؛ و این اتّساع و قدرت نفس را می‌فهماند. بعد می‌فرماید که: این ذوقِ اربابِ عرفان است.»

 بعد مطلبی را از شیخ محیی‌الدّین عربی نقل می‌کند؛ محیی‌الدّین در فتوحات می‌گوید:

 «”النَّفْسُ النّاطِقَة“ همان نفسی است که عاقله است، مفکّره است، متخیّله است، حافظه است، مصوّره است، مُغذیه است، مُنمیه است، جاذبه است، دافعه است، هاضمه است، ماسکه است، سامعه است، باصره است، طاعمه است، مُستَنشِقه است، لامسه است و آن نفسی است که درک امور را می‌کند، تمام این قوائی که در انسان هست، عین نفس است.»

 بعد می‌گوید که: «اختلافی که بین این قوا هست و اختلافِ اسمائی که این قوا دارند، و این اسماء با همدیگر مختلف است؛ این موجب این نمی‌شود که حقیقتِ اینها را از نفس خارج کند، اینها را شیء زائدی بر نفس نمی‌کند، بلکه عین نفس است که با این قُوا متّحد شده و به این صُوَر درآمده؛ پس تمام این قوا اتّحاد با نفس دارند.» این کلام محیی‌الدّین است.

 آن‌وقت حاجی دو مرتبه می‌گوید:

 «پس بنابراین: این قوائی که در انسان است و اینها نورهای مختلفی هستند، تمام اینها در نورِ نفسِ ناطقه فانی هستند. آن‌وقت حکماء را ما می‌بینیم که می‌گویند که: نفس مجرّدِ صرف است، و هیچ مادّی نیست، و ابداً شائبه‌ای از تقیّد و تعیّن در نفس نمی‌آید. این عبارت را بیان کرده‌اند تا اینکه اذهان نگویند که: نفس انسان جسم است، یا جسمانی است. مانند بعضی از عوام که اگر انسان به آنها بگوید: نفس متّحد با قواست، خیال می‌کنند نفس انسان جسم است؛ چون قوا که افعال خارجی را انجام می‌دهند، خیال می‌کنند جسم است، می‌گویند: نفس جسم است؛ اینکه گفته‌اند مجرّد است، آنها خواسته‌اند مرتبۀ أعلای از نفس را اراده کنند، و آن ذاتِ نفس است که از آن ذاتِ نفس إشراقات به قوای انسان پیدا می‌شود. پس نفس انسان اتّحاد با همۀ آنها دارد.»

 امّا صدرالمتألّهین در اسفار می‌گوید که:

 «نفس ناطقۀ انسان به خلاف سایر موجودات مقام و درجۀ معلومی ندارد، و در وجود یک حدّ خاصّی ندارد؛ سایر موجودات: یا موجودات طبیعی هستند، یا موجودات نفسی، یا موجودات عقلی؛ موجودات عالم مادّه، موجودات عالم برزخ، موجودات عالم وهم، موجودات عالم عقل، هر کدام از آنها یک مقام معلوم و یک درجۀ مشخّصی دارند؛ امّا نفس انسان این‌طور نیست، دارای مقامات و درجات متفاوتی است، نشَآتی را سابق بر این عالم، و نشَآتی را لاحق بر این عالم طی می‌کند؛ و از برای نفس انسان در هر مقامی، یک عالَم خاصّ است و یک صورتِ خاصّی است؛ یعنی نفس انسان یک‌جا می‌تواند به أعلیٰ عِلّیّین برود، یک‌جا می‌تواند به أسفل السّافلین برود؛ عالم عقل است، عالم نفس است، عالم طبع است، تمام اینجاها را طیّ می‌کند و حَدّی ندارد که ما برای نفس معیّن کنیم.»[[17]](#footnote-17) خیلی عبارت عجیبی می‌گوید مرحوم ملاّصدرا؛ این اصل عبارت ملاّصدرا در اسفار است.

 ملاّصدرا در کتاب مبدأ و معاد در «مقالۀ ثانیه» که در معادِ جسمانی است، اصل چهارم را این‌طور برای ما بیان می‌کند؛ و این بیان خوب توضیح همین مطلبی را می‌دهد که در أسفار است، می‌گوید:

 «وحدت شخصیّه ـ که ما به یک موجود واحد شخصی می‌گوییم ـ در هر شیئی بر وُتیرِه و سیاقِ واحد، و درجۀ واحد نیست. وحدت شخصیّه در موجوداتِ جواهرِ مجرّده یک حکمی دارد و در جواهر مادّیه یک حکم دیگر دارد. محال است که جسمِ واحدِ شخصی در جسم‌های خارجی، اوصاف متعدّدی در او جمع بشود و أعراض متعدّد و متقابلی بر او عارض بشود؛ مثلاً یک جسم خارجی هم سیاه باشد و در عین اینکه سیاه است، سفید هم باشد؛ هم سعید باشد و هم شقیّ؛ هم لذّت ببرد و هم دردش بیاید؛ هم بالا باشد هم پائین باشد؛ هم دنیا باشد، هم آخرت باشد؛ اجسام خارجی نمی‌شود دارای این صفات متضاد باشند.» چرا؟ می‌فرماید:

 ”و ذَلِکَ لِضیقِ حَوصَلَةِ ذاتِهِ و قِصَرِ رِدائِهِ الوُجودیّ عَنِ الجَمعِ بَینَ الأُمورِ المُتَخالِفَة“؛[[18]](#footnote-18) «چون اصلاً ذات و وجود این اجسام خارجی کوتاه است تا بتواند بین این صفات متضادّه و أعراض متضادّۀ متقابله، جمع کند.»

 امّا به خلاف وجودِ جوهرِ نطقی انسان؛ این جوهرِ ناطقۀ انسان عجیب است! این خلقت نفس انسان عجیب است! با اینکه انسان واحد است، وحدت شخصی دارد؛ این آقا چند تا آدم است؟ یکی؛ وحدت شخصی دارد! نه وحدت نوعی و وحدت جنسی. یکی است؛ امّا او با این که یکی است، جامعةٌ للتَّجَسُّمِ و التَّجَرُّد، هم جسم است و هم مجرّد، هم سعید است هم شقی است؛ در وقت واحد در أعلیٰ علّییّن است و همین‌که تصوّر یک امر قدسی و روحانی می‌کند روح بالا می‌رود، و در همان آن وقتی تصوّر یک امر شهوی می‌کند در أسفل السّافلین می‌آید؛ گاهی اوقات مَلک مقرّب می‌شود، گاهی اوقات شیطان مَرید می‌شود. از زیر عرش گرفته تا أسفل السّافلین برود، یک موجود و یک واحد است؛ این انسان عجیب نیست؟! آن‌وقت مرحوم ملاّصدرا دلیل می‌آورد، می‌فرماید برای اینکه:

 ”إدراکُ کُلِّ شَیءٍ هُوَ بِأَن یُنالَ حَقیقةُ ذَلکَ الشَیءِ المُدرَکُ بِما هُو مُدرَکٌ بَل بالإتّحادِ مَعَهُ“؛ «کسی که چیزی را درک می‌کند باید به آن چیز نائل بشود بنابراین انسانی که ملَک را درک می‌کند، شیطان را درک می‌کند، أعلیٰ عِلّیّین را درک می‌کند یا أسفل السّافلین را، باید از آن چیز، چیزی را نائل بشود. نائل بشود، یعنی: باید سعۀ وجودی داشته باشد تا بتواند درک کند، و الاّ انسان نوعاً نمی‌تواند آن چیز مُدرَک را درک کند؛ بلکه نه اینکه تنها نائل بشود، باید با نفس چیزی را که درک می‌کند و معرفتِ به آن چیز پیدا می‌کند متّحد بشود؛ پس نفس که مَلک را درک می‌کند، باید با ملک متّحد بشود؛ شیطان را درک می‌کند، باید با شیطان متّحد باشد؛ موجودات عالم عِلوِی را درک می‌کند، متّحد می‌شود؛ موجودات عالم سفلی را درک می‌کند، متّحد می‌شود. که این قول طائفه‌ای از عرفا و اکثر مشّائین و محقّقین است.»

 آن‌وقت می‌گوید: ”صَرَّحَ بِذلکَ الشّیخُ أبونَصر فی مَواضِعَ مِن کُتُبِهِ“؛ ملاّصدرا می‌گوید: «ابو‌نصر فارابی در مواضعی از کُتبش به این معنی تصریح کرده.»

 ”و أبوعلی سینا اعتَرَفَ بِهِ فی کِتابهِ المُسَمَّی بِالمَبدإ و المَعاد“؛ «ابوعلی سینا در کتاب مبدأ و معادش به این تصریح کرده» و ابوعلی سینا در فصل ششم از مقالۀ نهم، در الهیّات شفاء هم به این معنا تصریح کرده؛ و می‌گوید: «نفس دائماً ترقّی می‌کند، تا اینکه تمام هیئتِ وجود در نفس منعکس می‌شود.» ”یَنقلِبُ عالَمًا مَعقولًا مَقبولًا مُوازِیًا لِلعالَمِ المَوجودِ کُلِّهِ“؛ «نفس می‌شود یک عالَمِ معقول، تمام عوالم، عوالمِ معقول که مشابه و موازی است با عالم محسوس، نفس انسان به این‌صورت در می‌آید. یک همچون جامعیّتی پیدا می‌کند.»

 ”مُشاهِدًا لِما هُوَ الحُسنُ المُطلَقُ و الخَیرُ المُطلَقُ و الجَمالُ الحَقُّ و متَّحِدَةً بِهِ و مُنتَقِشَةً بمثالِهِ و هَیَآتِهِ و مُنخَرِطَةً فی سِلکِهِ و صائرةً مِن جَوهرِه.“ «نفس مشاهده می‌کند آن موجودی را که دارای حسن مطلق است. کدام موجود دارای حسن مطلق است؟ ذاتِ مقدّس پروردگار. نفس دائماً مشاهده می‌کند ذات پروردگار را از جهت اینکه او دارای حسنِ مطلق است، یعنی: آن حُسنی که بر تمام عوالم سایه افکنده و پرتو زده، و تمام موجودات را به حسن او آفریده، و جمال همۀ موجودات را به جمال او زینت داده؛ نفس مُشاهِدِ آن ذاتی می‌شود که دارای چنین حسنی است، و مُشاهِدِ خیر مطلق و جمال حقّ است، و با آن متّحد می‌شود، و به مثالش مُنتقش می‌شود، یعنی: مثال و هی‍َ‍آت او در نفسِ انسان منتقش و مُنخَرِط می‌شود، یعنی: در آن سلک وارد می‌شود؛ این قوّۀ نفس است.» عجیب این سعۀ نفس را بیان می‌کند! این کلام، کلام بوعلی سینا بود.

 و بعد بوعلی سینا می‌گوید: «از مطالبی که تأیید این دلیل ما را می‌کند، این است که: آن نفسی که همۀ ادراکات را درک می‌کند، أنَّ المُدرِکَ بِجمیعِ الإدراکات انسان که به تمام ادراکات مطلبی را درک می‌کند، درک کنندۀ جمیع ادراکات، و فاعل به جمیع افاعیلی که از انسان واقع است، تمام فعل‌هائی که انسان انجام می‌دهد، و درکِ همۀ ادراکات می‌کند، چه کسی انجام می‌دهد؟ همان نفس ناطقۀ انسان؛ که بعضی اوقات در مرتبۀ حواسّ نازل می‌شود، و به واسطۀ آلات و اعضاء کارهائی را انجام می‌دهد؛ و بعضی اوقات صعود می‌کند و به عقلِ مستفاد و عقلِ فعّال می‌رود و در آنِ واحد متّصل می‌شود.

 یک‌وقت انسان نشسته، پائین می‌آید، کاغذ برمی‌دارد، با قلم چیزی می‌نویسد، با اعضاء و آلات، مشغول کار می‌شود؛ یک‌وقت خودش را می‌کِشد بالا می‌رود در عالم تجرّد، و متّصل به عقلِ فعّال می‌شود و به یک اراده، هزار تا مرده زنده می‌کند و در آنِ واحد هزار تا مریض شفا می‌دهد. در آنِ واحد مشغول نوشتن می‌شود و استخدامِ آلت می‌کند، و در آنِ واحد کار عقل فعّال را می‌کند و به عقلِ مستفاد متّصل می‌شود.» چرا؟! بوعلی می‌گوید:

 ”لِسَعَةِ وُجودِها و بَسطِ جَوهَریَّتِها و انتِشارِ نورِها فی الأَکنافِ و الأَطرافِ، بَل یَتَطوَّرُ ذاتُها بِالشُّؤُونِ و الأَطوارِ، و تَجَلّیها عَلَی الأَعضاءِ و الأَرواحِ، و تَحَلّیها بِحِلیَةِ الأجسامِ و الأشباحِ من سِنخِ الأَنوارِ و مَعدِنِ الأَسرارِ.“[[19]](#footnote-19)

 «برای اینکه: جوهرِ این نفس، خیلی منبسط است، خیلی باز است، نور این نفس خیلی منتشر است، اطراف و أکناف و جوانب را گرفته؛ بلکه این ذاتِ انسان و نفس انسان به شئون مختلف بر اعضای انسان تجلّی می‌کند، به أطوار مختلف تجلّی می‌کند؛ بر ارواح تجلّی می‌کند و متحلّی می‌شود به حِلیۀ اجسام؛ اصلاً خود نفس می‌آید جسم می‌شود، می‌آید درون بدن با بدن کار می‌کند؛ و أشباح که در ذهن می‌آید، [خود از سنخ انوار و معدن اسرار است]» و این صُوَر ذهنی که ما پیدا می‌کنیم به واسطۀ همان نفس است؛ پس همان جوهرِ مجرّد می‌آید ذهن می‌شود، می‌آید خارج می‌شود، می‌آید بدن می‌شود، می‌آید کار می‌کند.

 بعد مرحوم ملاّصدرا که این عبارت را از ابوعلی نقل می‌کند، می‌گوید:

 ”فَمِن هذا الأَصلِ تَبَیَّنَ و تَحَقَّقَ ما ادَّعَیناهُ مِن کَونِ شَیءٍ واحدٍ تارَةً مُحتاجًا فی وُجودِهِ إلی عَوارِضَ مادّیةٍ و لواحِقَ جِسمیَّة و ذلِکَ لِضَعفِ وُجودِهِ و نَقصِ تَجَوهُرِهِ و تارَةً یَنفَرِدُ بِذاتِهِ و یَتَخَلَّصُ بِوُجودِهِ و ذلِکَ لِاستِکمالِ ذاتِهِ و تَقَوّی إنَّیَّتِه.“[[20]](#footnote-20)

 «از این مطلبی که گفتیم مدّعای ما ثابت می‌شود که شیء واحد که نفس است، تارةً در وجودِ خودش که می‌خواهد به لباس مادّی موجود بشود، احتیاج پیدا می‌کند به یک عوارض مادّه و یک لواحق جسمیّه؛ چون مادّه ضعیف است و این نفس می‌خواهد الآن در لباسِ مادّه در بیاید و تَجَوهُرِ مادّه ضعیف است، نفس هم خودش را در این مقامِ ضعف می‌آورد، لباس مادّه می‌پوشد. و بعضی اوقات در عوالم بالا می‌رود؛ چون موجوداتِ عالم بالا قویّ هستند، در آنجا احتیاجی به مادّه ندارند، و استکمال ذاتش در آنجاست، و علّیت و حقیقتش در آنجا خیلی تقوّی دارد، و خیلی قوّت دارد؛ بدون مادّه در آنجا می‌رود، و همین نفسِ واحد در آنِ واحد، هم اینجاست هم آنجاست، هم جسم است هم مادّه است، هم مجرّد است هم در عالم طبع است، هم در عالم أشباح است هم در عالم عقول است؛ این مال سعۀ وجودی نفس است.»

## کلامی در باب عجایب نفسِ انسان

 پس بنابراین از این مطالب اجمالاً استفاده شد که این نفسِ انسان خیلی عجیب است؛ حالا ما خودمان را نمی‌شناسیم و از ذات خودمان هم خبر نداریم، این دلیل نیست بر اینکه نفس انسان همان حدّی است که ما تا به آن حدّ از نفس خودمان رسیدیم. ممکن است کسی دارای سرمایه‌هائی باشد و اصلاً خودش هم خبر ندارد. بچّه‌ای پدرش از دنیا رفته میلیون‌ها ثروت به او رسیده، الآن این بچّه مالک این ثروت است امّا خودش خبر ندارد. چه بسا تمام این ثروت‌ها را هم به یک مشت نخودچی می‌فروشد و لیکن واقعاً مالک است.

 انسان یک وجودی دارد، و یک سعه و احاطه‌ای دارد، و یک عجائبی خدای علیّ أعلیٰ در وجود او منطوی کرده و قرار داده که غیر از خدا هیچ کس نمی‌داند؛ پس هیچ موجودی به سعۀ انسان نیست، و این موجود است که می‌تواند در ذاتِ پروردگار فانی بشود و این آیینۀ تمام نمای صفات و اسماء خداست؛ و این غیر آیات و آیینه‌های آفاقی است. آن آیینه‌ها و آیات آفاقی را که هفتۀ پیش شرح دادیم، و گفتیم هر کدام از یک جهت خدا را حکایت می‌کند، ولی این انسان من جمیع الجهات خدا و تمام عوالمی را که خداوند علیّ أعلیٰ خلق کرده، از عالَم ملکوت أعلیٰ و ملکوت أسفل و از عالم مُلک، عالم ناسوت و عالم جبروت و عالم لاهوت، حکایت می‌کند و تمام اینها در وجود انسان منطوی است. عجیب انسانی است!

 چه خوب می‌فرماید أمیرالمؤمنین علیه السّلام، می‌فرماید که:

”دَوائُک فیکَ و ما تَشعُرُ \*\*\* و دائُک منکَ و ما تَبـصُرُ“

 «دوای تو که به آن مقام برِسی، در خودِ توست، امّا به این معنا شعور نداری، علمِ به علم نداری؛ درد تو هم از خودِ توست، نمی فهمی.» یعنی دوری تو از آن مقام، به واسطۀ خودِ تو است.

”و أنتَ الکِتابُ المُبینُ الَّذی \*\*\* بِأَحرُفِهِ یَظهَرُ المُضمَرُ“

 «تو آن کتاب مبین و آشکار پروردگار هستی که با تمام حروفش، آن مخفیّات و سرائر و رازهای پنهانی آشکار می‌شود.»

”أَتَزعَمُ أنَّکَ جِرمٌ صغیرٌ \*\*\* و فیکَ انطَوَی العالَمُ الأکبَرُ“[[21]](#footnote-21)

 «تو خیال می‌کنی یک جرم کوچکی هستی؟! یک بدن کوچکی هستی؟! همین؟! در حالتی‌که آن عالم أکبر در تو منطوی شده و خداوند علیّ أعلیٰ در تو قرار داده؛ خدا تو را آیۀ اکبر قرار داده.»

 آیةُ الأکبر، آیةُ اللَه الأکبر، اکبر یعنی چه؟ بر وزنِ أفضل، أفعل التّفضیل است، یعنی: بزرگ‌تر؛ بزرگ‌ترین آیۀ پروردگار، انسان است؛ و از این آیه بزرگ‌تر دیگر ما چه داریم؟! هیچ.

## اشعار زیبای حاج میرزا حبیب اللَه خراسانی در باب دل

 چه خوب می‌گوید مرحوم حاج میرزا حبیب اللَه خراسانی؛ می‌گوید که: «اگر انسان دلش را به‌دست بیاورد، در این دلِ انسان مُلک است، ملکوت است، مخفیّات است، عرش است، تمام دفاترِ پروردگار ثبت است، لوحِ محفوظ اینجاست، لوحِ محو و اثبات اینجاست، هر چه هست اینجاست، اگر انسان برسد به دلِ خودش! دل یعنی: همان مقام باطن که از آنجا انسان به اسماء و صفات کلّیّۀ خدا می رسد».

رهی باشد از این ماتم بدان سور \*\*\* نمی‌دانم که نزدیک است یا دور

 ماتم یعنی: ماتم‌کده، ظلمتِ این عالم طبیعت؛ سور هم معنایش آن محلِّ عیش و تنعّمی است که خداوند علیّ أعلیٰ برای انسان در عوالمِ دیگر قرار داده.

بُوَد دل منزل حقّ، لیک ما را \*\*\* بوَد تا دل حجابی سخت مستور

 می‌گوید: «دل منزل حقّ است. اگر انسان دل را به دست آورد، خدا را آنجا می‌تواند درون دل پیدا کند؛ ولی عیب ما اینجاست که تا دلِ خودمان راه زیاد است و حجابی سخت بین ما و دلِ خودِ ماست.»

بُوَد دل منزل حقّ، لیک ما را \*\*\* بوَد تا دل حجابی سخت مستور

برو ویرانه کن دل را که چون دل \*\*\* شود ویرانه، گردد بیتِ معمور

طواف و سیر گِرد خانۀ دل \*\*\* بوَد حجّی که مقبول است و مشکور

گناهی جز خودی نَبوَد چو خود را \*\*\* رها کردی بود ذنبِ تو مغفور

بخوان از دفتر دل هرچه خواهی \*\*\* که دل را خوانده ایزد، لوح مستور

در این دفتر شود اسرار حقّ ثبت \*\*\* که خوانندش به مصحف رَقِّ منشور

در این مصحف که انسان است نامش \*\*\* بخوان از سورۀ دل، آیۀ نور

دل است آن وادی ایمن که گوید \*\*\* أنا الحق، حقّ در او، از آتش طور[[22]](#footnote-22)

 پس أنا الحقّ، در دل پیدا می‌شود.

## حدیث قدسی «لا یَسَعُنی أرضی و لا سَمائی وَ لکِن یَسَعُنی قَلبُ عَبدِیَ المُؤمِنِ بی»

 در حدیث قدسی است که شیعه و سنّی روایت می‌کنند از حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که خدا فرموده:

 ”لا یَسَعُنی أرضی و لا سَمائی وَ لَکِن یَسَعُنی قَلبُ عَبدِیَ المُؤمِنِ بی.“[[23]](#footnote-23)

 «آسمان‌های من، گنجایش و ظرفیّت مرا ندارد، خدا می‌گوید: زمین من گنجایش و ظرفیّت مرا ندارد، امّا قلب بندۀ مؤمنِ به من، دلِ بندۀ مؤمنِ به من، محلِّ من است؛ جای من است.» یعنی چه؟ یعنی: آیا خدا محدود می‌شود؟! می‌آید پائین؟! خدا که محدود نمی‌شود؛ امّا دل که همان حقیقتِ انسان است، وجودش وجودِ لا حدّ است، مجرّد و لا حدّ است؛ امّا وجودش وجودِ حقّۀ حقیقیّه نیست، وجودِ حقّۀ ظِلّیّه است.

 وجود پروردگار ذاتش أحد و واحد است بِالوَحدَةِ الحَقَّةِ الحَقیقیَّة؛ امّا ذات دل، عین اوست بالوَحدَةِ الحَقَّةِ الظِلِّیَة؛ این ظلّ است و او ذو الظِّلّ. اینجا خیلی مسائل و بحث‌های خوبی است. این آیۀ مبارک قرآن که می‌فرماید:

 ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيۡفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ وَلَوۡ شَآءَ لَجَعَلَهُۥ سَاكِنٗا ثُمَّ جَعَلۡنَا ٱلشَّمۡسَ عَلَيۡهِ دَلِيلٗا﴾.[[24]](#footnote-24) بایستی مفصّل راجع به این آیه بحث شود و تفسیرش ذکر گردد، که خداوند علیّ أعلیٰ چه قِسم می‌خواهد وجود نفْس و نسبتش را با ذات پروردگار بیان کند، خلاصه دل اندازه ندارد؛ و همین مطلبِ ملاّصدرا است، و همین مطلب محیی‌الدّین است، که اینها برای ما بیان فرمودند که اصلاً دل دارای مرتبه‌ای نیست. هر موجودی از موجودات عالم طَبعی و نفسی و عقلی، اینها دارای مراتب معیّنی هستند الاّ دل؛ یعنی: نفس ناطقۀ انسان که: ”لَیسَ لَهُ مَرتَبَةٌ مُعَیَّنةٌ و لا دَرَجَةٌ مَحدودَةٌ، بَل لَهُ نَشَآتٌ سابِقَةٌ و لاحِقَةٌ و لَهُ فی کُلِّ عالَمٍ صورَةٌ و مَقامٌ خاصٌّ.“ خیلی عجیب است!

 در روایت داریم که:

 ”لاَ یَزالُ العَبدُ یَتَقَرَّبُ إلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتَّی أُحِبَّهُ، فإذا أَحبَبتُهُ کُنتُ سَمعَهُ الّذی یَسمَعُ بِهِ و بَصَرَهُ الّذی یَبصُرُ بِهِ و لِسانَهُ الّذی یَنطِقُ بِهِ و یَدَهُ الّتی یَبطِشُ بِها، إن دَعانی أَجَبتُهُ و إن سَأَلَنی أَعطَیتُه.“[[25]](#footnote-25)

 حالا انسان می‌خواهد به این مقام برسد. چطور برسد؟ چطور درک کند؟ چطور دل را به دست بیاورد؟ خدا می‌گوید: «بندۀ من دائماً کارهائی انجام می‌دهد که موافقِ رضای من است؛ نافله یعنی کار خوب، کارِ خدا پسند. دائماً انسان از این کارها انجام می‌دهد، تا خدا به انسان محبّت پیدا می‌کند، وقتی انسان مورد محبّت خدا واقع شد، وجودِ خودش را کم‌کم از دست می‌دهد، هوی و خواهشِ خود را در راه خدا می‌دهد.»

با دو کعبه در رهِ توحید نتوان رفت راست \*\*\* یا رضای دوست باید، یا هوای خویشتن

 «انسان اگر رضای دوست را تقویت کرد و هوای خویشتن را از دست داد محبوبِ خدا واقع می‌شود» ”حتّی أُحِبَّه“ «من این بنده را دوست دارم، وقتی که بنده را دوست داشتم، محبوب من واقع می‌شود، خدا می‌گوید: من گوش او هستم که می‌شنود، دیگر او گوش ندارد، گوشِ من است؛ من چشم او هستم که با او می‌بیند؛ من زبان او هستم که با او صحبت می‌کند؛ من دست او هستم که با او عطا می‌کند و می‌گیرد؛ اگر مرا بخواند اجابت می‌کنم، و اگر از من سؤال بخواهد بکند من به او عنایت می‌کنم.»

 بنده در چنین وقتی به مرحلۀ فنا در می‌آید، یعنی: درک می‌کند دلش را، یعنی: از این مقام مادّی، از شیطان المَریدین، از أسفل السّافلین، حرکت می‌کند بالا می‌رود، تا به مقام مَلَک می‌رسد، از اعلی علّیّین، از آنجا هم بالاتر می‌رود، محو در اسماء و صفات می‌شود، از آنجا هم بالاتر می‌رود، محو در ذات می‌شود، حتّی أُحِبَّه می‌شود، آنجا دیگر دوئیّتی نیست، آنجا خیلی مقام عالیست. این اختصاص به انسان دارد که آیۀ اکبر پروردگار است، و هیچ موجودی نمی‌تواند به اینجا برسد. پیغمبر به اینجا رفتند، ولی جبرئیل نتوانست به آنجا برود و گفت: یا رسول اللَه اگر من به اندازۀ یک أنْمُله بیایم بالاتر، پر و بالم می سوزد.

اگر یک سر موی برتر پَرَم \*\*\* نور تجلّی بسوزد پرم[[26]](#footnote-26)

 جبرئیل نتوانست برود، امّا پیغمبر و أمیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السّلام رفتند و هرکسی که دنبال اینها باشد از امّت و از صدّیقین و از مخلَصین باشد، به دنبال آنها می‌رود؛ این مقام انسان است.

## از موجودات آفاقیّه، فقط انسان ذات پروردگار را من جمیع الجهات ادراک می‌کند

 بحث ما امشب در اینجا خاتمه پیدا کرد که از موجودات آفاقیّه، انسان نمی‌تواند ذاتِ پروردگار را من جمیع الجهات درک کند؛ همین‌طوری که در هفتۀ پیش روی این بحث شد. امّا از نقطۀ نظر نفس و آیۀ نفسی، انسان می‌تواند درک کند و برود به آن جائی که جز پروردگار هیچ نیست. آنجا أحداً أحد است.

رَوَت لی أحادیثَ الغَرامِ صَبابَةٌ \*\*\* بإسنادِها عَن جیرَةِ العَلَمِ الفَردِ

 خیلی قشنگ است! انسان چه وقت به آنجا می‌رسد؟ می‌گوید: احادیث غَرام، غَرام یعنی آن عشقِ تند که انسان را به اذیّت می‌اندازد و قلبِ انسان را تکان می‌دهد به آن می‌گویند: غرام. صَبابَةٌ یعنی: میل.

 می‌گوید: «میلی که در من پیدا شد احادیث غرام و عشق را برای من روایت کرد، با سلسلۀ سندِ متّصل خودش، صبابه برای من بیان کرد، ”بإسنادِها“ با اسنادی که داد ”عَن جیرَةِ العَلَمِ الفَردِ“ از همسایه‌هائی که در بالای آن کوه فرد، تنها زندگی می‌کردند، از آنها برای من خبر آورد.»

و حَدَّثَنی مَرُّ النّسیمِ عَنِ الصَّبا \*\*\* عَنِ الدَّوْحِ عَن وادیِ الغَضَی عَن رُبَی نَجدٍ

عَنِ الدَّمعِ عَن عَینِ القَریح عَنِ الجَوَی \*\*\* عَنِ‌الحُزنِ عَنِ‌قَلبِ الجَریحِ عَنِ الوَجدِ

بِأَنَّ غَرامی و الهَوَی قَد تَحالَفا \*\*\* عَلی تَلَفی حتّی أُوَسَّدَ فی لَحدی[[27]](#footnote-27)

 دیگر چه کار کرد؟ «برای من حدیث کرد: این مرورِ نسیم، با سلسلۀ سندِ متّصلِ خودش؛ مرور نسیم از چه کسی برای من حدیث کرد؟ از بادِ صبا که از طرفِ مشرق دارد می‌وزد؛ باد صبا از چه کسی برای من حکایت کرد؟ از آن سایه‌بانِ بزرگ و متّسعی که در وادی «غضی» در بالایِ نجد، محلّ خوبان آنجا قرار دارد؛ او از چه کسی برای من حکایت کرد؟ از اشک‌هایِ چشم من؛ او از چه کسی؟ از چشم قُرحه‌دار و زخم من؛ او از چه کسی حکایت کرد؟ از آن گرمی و آتشی که در چشم من بود؛ او از چه کسی حکایت کرد؟ از غصّه‌ای که در قلب من بود؛ غصّه حکایت کرد از قلبِ زخم‌دار من؛ قلب زخم‌دارِ من حکایت کرد از آن حال فراق و جدائی من؛ اینها همه برای من حکایت کردند که چه؟ حکایت کردند که غرام و هوای من دست به هم داده و سوگند یاد کرده‌اند که مرا تلف کنند و تا زمانی که من سر بر بالشت گور ننهم، دست بر ندارند.»

1. سوره النّور (٢٤) صدر آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره البقرة (٢) قسمتی از آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره الطّلاق (٦٥) آیه ١٢. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره ابراهیم (١٤) آیه ٣٣. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الحجّ (٢٢) صدر آیه ٦٥. [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره لقمان (٣١) صدر آیه ٢٠. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره السّجدة (٣٢) صدر آیه ٩. [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره المؤمنون (٢٣) ذیل آیه ١٤. [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره الملک (٦٧) صدر آیه ١. [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره الفرقان (٢٥) صدر آیه ١. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره التّین (٩٥) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره البقرة (٢) آیات ٣٠ الی ٣٤. [↑](#footnote-ref-12)
13. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیات شریفه به افق وحی، ص ١٢٩، تعلیقه، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره الکهف (١٨) قسمتی از آیه ٥٠. [↑](#footnote-ref-14)
15. چون تمام حقیقت عالم برای انسان خلق شد. (حضرت علاّمه طهرانی قدّس سرّه). [↑](#footnote-ref-15)
16. شرح المنظومة، ج ٥، ص ١٨٢. [↑](#footnote-ref-16)
17. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة، ج ١، ص ٣٤٣. [↑](#footnote-ref-17)
18. المبدأ و المعاد، ص ٣٨٧. [↑](#footnote-ref-18)
19. همان مصدر. [↑](#footnote-ref-19)
20. همان مصدر. [↑](#footnote-ref-20)
21. دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام، قافیه «راء». [↑](#footnote-ref-21)
22. دیوان میرزا حبیب الله خراسانی. [↑](#footnote-ref-22)
23. أنوار الملکوت، ج ١، ص ٩١:

«عوالی اللئالی، ج ٤، ص ٧. ولکن نقله العلّامة المجلسی فی البحار، ج ٢٠، ص ٢٠٩، طبع رحلی: ”لَم یَسَعنِی سَمائِی و لا أرضِی و وَسِعَنِی قَلبُ عَبدِی المُؤمِنِ؛ ظرفیّت و سعه جلوات ذاتیّه مرا ندارد، نه زمین من و نه آسمان‌های من، ولیکن ظرفیّت آن را قلب بندۀ مؤمن من خواهد داشت.“ (خداوند متعال وصول به چنین مرتبه‌ای را نصیب ما و تمامی برادران ایمانی ما بگرداند بمحمّد و آله الطاهرین.) (محقّق)‌» [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره الفرقان (٢٥) آیه ٤٥. [↑](#footnote-ref-24)
25. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مصادر متعدد این حدیث به الله شناسی، ج ١، ص ٢٨٠ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-25)
26. کلیات سعدی (محمد علی فروغی)، بوستان، ص ٤، در ستایش پیغمبر اکرم آورده است:

اگر ذرّه‌ای موی برتر پرم \*\*\* فروغ تجلّی بسوزد پرم [↑](#footnote-ref-26)
27. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این اشعار به مهر تابان، ص ٨٩ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-27)